

فصل ششم

مبارزه برای نظم نوین سیاسی و اجتماعی

سندیکاها در آغاز جمهوری وایمار بین سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳

همزمان با آتش بسی که در Compiegne در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ برقرار شد، جنگ جهانی اول به پایان رسید. سپس ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ قرارداد ورسای منعقد شد. واگذاری قلمروها، از دست دادن مستعمرات و نیز تعهد پرداخت خسارت و پیش از هر چیز گردن نهادن به اینکه امپراتوری آلمان به تنهایی مقصر جنگ بوده، به محافل بورژوازی-ناسیونالیستی آلمان این بهانه را داد که نه فقط این «زورگویی ننگین» را محکوم سازند، بلکه به امضاکنندگان این «صلح شرم‌آور» با عنوان «سیاستمداران گردن‌گذار» توهین کنند. مرگ، رنج و نکبت -در مجموع ۷/۵ میلیون کشته جنگی و حدود ۲۰ میلیون مجروح- منجر به تنفر عمومی از جنگ نشد. برعکس، گروه‌های بزرگی از مردم آلمان معتقد بودند که مقصر شکست جنگی غافلگیر کننده «ضربه‌ی خنجر از پشت تبهاران نوامبری» به «ارتش شکست‌ناپذیر» بوده است. مسئولیت پایان جنگ و پیامدهایش با بدفهمی مضاعف واقعیات، به گردن انقلاب و حکومت انقلابی که در راس آن سوسیال دمکرات‌ها قرار داشتند، گذاشته شد. نه انقلاب حاصل جنگ بود و نه سوسیال دمکراسی و سندیکاها (آزاد) «انقلاب کردند».

۱. سندیکاها در انقلاب ۱۹۱۸/۱۹

سندیکاها با گرایش‌های سیاسی مختلف -هراندازه که جنگ طولانی‌تر شد با قاطعیت بیشتر- بخاطر اصلاحات اجتماعی و سیاسی که به مثابه به اصطلاح پاداشی برای سیاست «صلح داخلی» سندیکایی خواستار بودند، پا پیش گذاشتند. موفقیت محدود این سیاست در نیمه دوم سال‌های جنگ هر چند موجب افزایش شمار اعضا شد، اما مانع از آن نشد که در کنار سندیکاها یک اعتراض توده‌ای فزاینده به سرعت شکل بگیرد. تجربه سال‌های سرکوب و زجر همراه با وضعیت اضطراری، نکبت و بی‌عدالتی سال‌های جنگ و نیز بیم از تهدید شکست و پیامدهایش به گونه‌ای ملموس موجب رادیکال شدن سیاسی بخش‌های بزرگی از جامعه‌ی کارگری در نیمه دوم سال‌های جنگ شد که نه تنها به انشفاق در سوسیال دمکراسی، بلکه همچنین به گسترش جنبش پایه‌ای «نوین»، حتی در اعماق ارتش انجامید. وسعت جنبش اعتراضی نشان داد که سیاست سندیکایی متناسب با نیازهای سیاسی بخش‌های بزرگ جامعه‌ی کارگری نبود.

این تنش در قیام ملوانان شهر «کیل» سرریز شد. پس از آنکه واحدهای نیروی دریایی روزهای ۲۹ و ۳۰ اکتبر ۱۹۱۸ از رفتن به کام مرگ قطعی سر باز زدند، صدها ملوان بخاطر شورش بازداشت شدند. اعتراض بر ضد این تدبیر تبدیل به انقلابی شد که دامنه‌ی آن کمتر از چند روز به همه شهرهای بزرگ رسید و سلطنت را سرنگون کرد.

البته اکثریت سوسیال دمکراسی و سندیکاها- آزاد -گذشته از سایر سندیکاها- نه انقلابی را برنامه‌ریزی کرده بودند و نه دست به آن زدند، اما با سرنگونی سلطنت، قدرت در ۱۰ نوامبر ۱۹۱۸ به دامان سوسیال دمکراسی افتاد. MSPD و USPD هر یک با سه نماینده (فریدریش اِبرت، فیلیپ شایده مان، اتو لاندزبرگ) حکومت انقلابی شورای نمایندگان مردم را تشکیل دادند.

حکومت در برابر خود دشواری‌های چیرگی ناپذیری می‌دید: آتش‌بس و به حالت صلح بازگرداندن و به حرکت درآوردن تولید صنعتی و کشاورزی، تامین مواد غذایی و سوختی برای توده‌ها مشکلات حادی بودند که بخش‌های بزرگی از مردم انتظار حل آنها را داشتند. انتظارات توده‌های حامل انقلاب از اینها نیز بالاتر بود: پایه‌گذاری جمهوری نه تنها می‌بایست به بهبود روشن وضعیت جامعه کارگری، بلکه افزون بر این به یک نظم اساسن نوین اجتماعی بیانجامد.

البته شورای نمایندگان مردم در فراخوانی به تاریخ ۱۲ نوامبر ۱۹۱۸ (۱) یک برنامه حکومتی «سوسیالیستی» را اعلام کرد، اما تنها شامل یک سلسله تدبیرهای جداگانه مانند لغو تنگناهای حقوقی سازمان‌های کارگری، اصلاح حق انتخابات و بهبودهای اجتماعی سیاسی-بویژه برقراری هشت ساعت کار روزانه- بود. افزون بر این حکومت موظف شد «تولید قاعده‌مندی» را حفظ کند و «مالکیت را در برابر دخالت‌های شخصی و نیز آزادی و امنیت فرد را محفوظ بدارد». به این ترتیب سازشی میان قدرت‌ها و ساختارهای فایق از یکسو، و تصورات نظم نوین از سوی دیگر فرمولبندی شده بود که مشخصه‌ی سیاست اکثریت سوسیال دموکراسی و سندیکاهاى آزاد در پایان سال ۱۹۱۸ بود.

- این امر از یک طرف شامل مناسبات میان حکومت انقلابی و نیروهای مسلح می‌شد. فریدریش ابرت، پس از آنکه ویلهلم گروئر (Groener) در ۱۰ نوامبر ۱۹۱۸ تلفنی آمادگی فرماندهی عالی نیروهای مسلح را در پذیرش حکومت جدید اعلام کرد از طرف خود تضمین کرد که حکومت از فرماندهی عالی نیروهای مسلح در حفظ نظم در ارتش حمایت می‌کند.
- و همچنین این امر شامل مناسبات حکومت انقلابی و کارخانه داران می‌شد.

ابتدا بر اساس این نظر که در جنگ نمی‌توان پیروز شد و سپس بیم و هراس ناشی از آن (که بوسیله ناآرامی‌ها تقویت گردید) امکان یک دگرگون‌سازی اجتماعی فراهم گردید. کارفرمایان برای همکاری دایمی با سندیکاها اعلام آمادگی کردند. نکته‌ی تعیین کننده برای این تصمیم این تلاش بود که «مالکیت موسسه‌ها، در برابر تهدید اجتماعی شدن که همه‌ی شاخه‌های اقتصادی را می‌روفت، دولتی کردن و انقلاب در پیش رو حفاظت شود». (۲)

اما سندیکاها نیز سیاست خود و نیز موجودیت‌شان را در برابر رادیکال شدن بخش‌های بزرگی از جامعه‌ی کارگری در خطر می‌دیدند. علاوه بر این برخی فعالان سندیکایی-مانند آدولف کوهن (Adolf Cohen) از اتحادیه‌ی فلزکاران آلمان (DMV) در کنگره‌ی سندیکایی در ژوئن ۱۹۲۰ - بر این نظر بودند که سندیکاها «بدون صاحب‌کاران نمی‌توانند مشکلات اقتصادی را حل کنند». (۳)

بر بستر این منافع باید آمادگی به همکاری را توضیح داد که با توافقنامه‌ی ۱۵ نوامبر ۱۹۱۸ مَهر تصویب خورد. پاراگراف اول این عهدنامه تعیین می‌کرد که «سندیکاها بمتابهی نمایندگان صالح کارگران برسمیت شناخته می‌شوند». پاراگراف دوم آزادی تشکل‌های کارگران را تضمین می‌کرد. همچنین برسمیت شناختن پیمان‌های دسته‌جمعی کار (پاراگراف ششم) و پایه‌گذاری کمیسیون‌های کارگری در کارخانه‌هایی که بیش از ۵۰ کارگر داشتند (پاراگراف هفتم) به سود این فرض سندیکاها بودند که با قرارداد ماه نوامبر گام بزرگی به سوی دموکراتیزه شدن اقتصاد برداشته شده است. به علاوه کارفرمایان طبق پاراگراف سوم متعهد می‌شدند که از به اصطلاح «سندیکاهاى زرد»، یعنی اتحادیه‌های طرفدار کارفرمایان، بطور مستقیم یا غیرمستقیم پشتیبانی نکنند. این نکته و نیز پاراگراف نهم، یعنی ساعات کار روزانه کاهش یافته به ۸ ساعت با دستمزد کامل، به سرعت به درگیری منجر شدند. علت این امر تا حد زیادی آن بود که امتیازدهی‌های واضح کارفرمایان-با در نظر داشت امکانات سیاسی آن زمان- در برابر چشم‌پوشی گسترده اما اعلام نشده‌ی سندیکاها از یک نظم نوین مناسب‌ قدرت مالکیت و اقتصادی صورت می‌گرفت.

در ۴ دسامبر ۱۹۱۸ «تجمع مرکزی کارفرمایان و کارگران صنعتی و صنفی آلمان» (ZAG) پایه‌گذاری شد که از همان ابتدا کارش به خاطر نامتعادل بودن مناسبات واقعی قدرت بین گروه‌های درگیر، با دشواری روبرو بود.

با این حال سندیکاهاى آزاد، پایه‌گذاری ZAG را به مثابه‌ی «یک پیروزی سندیکایی با ابعاد خارق‌العاده» ارزیابی کردند. (۴) اتحادیه‌های حرفه‌ای هیرش-دونکر و سندیکاهاى مسیحی نیز قرارداد نوامبر و ZAG را همچون تائیدی بر اصل قدیمی خود دیده و بر این اساس گامی در راستای درست - به معنای همکاری اعتمادآمیز و مشارکتی دو عامل شرکت کننده در تولید یعنی سرمایه و کار. دآوری احساساتی سندیکاهاى مسیحی در این مورد این بود که «دمکراسی به کارخانه‌های بزرگ آلمان راه یافت». (۵)

البته همه سندیکاها چنین خوش بین نبودند. مخالفت شایان ذکری بر ضد سیاست‌های در ارتباط با جامعه کارگری، به ویژه در اتحادیه کارگران فلزکار به چشم می‌خورد که در پایان اکتبر ۱۹۱۹ از ZAG خارج شد. سایر سندیکاهاى آزاد نیز به سرعت متوجه شدند که همکاری آرزومندانشان با کارفرمایان در ZAG بخاطر نامتعادل بودن موقعیت قدرت واقعی شکست می‌خورد، و اینکه همچنین به وسیله مداخله دیگر ارگان‌ها - از پارلمان گرفته تا شورای (موقت) رایس- کارکردهای ZAG از آن گرفته شده بود.

در حالی که موقعیت کارفرمایان به سرعت در حال ترمیم و تحکیم بود - در ۱۲ آوریل ۱۹۱۹ اتحادیه سراسری صنایع آلمان (RDI) تاسیس شد که اتحادیه‌های عضو آن شامل ۷۰ تا ۸۰ درصد همه صاحبکاران و کارفرمایان آلمان می‌شد. در صف جامعه‌ی کارگری در جریان ماه‌های انقلاب، تفاوت‌های ناچیزی در موضعگیری‌های سیاسی دیده نمی‌شد. نه تنها انشقاق سه گانه‌ی جنبش سندیکایی [یعنی سندیکاهاى آزاد، هیرش-دونکر و مسیحی]، بلکه بیش از آن درگیری‌های میان جامعه‌ی کارگری سوسیالیستی - یعنی انشعاب‌های MSPD، USPD و از اول ژانویه ۱۹۱۹ حزب کمونیست آلمان - مانع عملکرد متحد و منسجم می‌شد.

ابتدا درگیری بر سر نقش شوراهای، که بعنوان شکل جدید سازمان کارگری به صورت خودجوش در ارتش و کارخانه‌ها ایجاد شده بودند، در گرفت. اغلب این شوراهای کارگران و سربازان وظیفه داشتند قدرت دولتی را اعمال کنند؛ شوراهای به تامين نیازهای مردم و نظم می‌پرداختند، حلقه میانی بین اداره‌ها و شهروندان بودند و در مجموع خود را به مثابه ارگان‌های نظارت گر به شمار می‌آوردند تا جایگزینی برای قدرتمندان «قدیمی».

همچنین رهبران محلی و منطقه‌ای سندیکاهاى آزاد در بسیاری از منطقه‌ها مقام‌های مدیریتی را در شوراهای کارگران و سربازان به عهده گرفتند. به این ترتیب در کنگره شوراهای برلین در میانه‌ی دسامبر ۱۹۱۸ از ۲۸۹ نماینده‌ی MSPD ۸۷ نفر، یعنی ۳۰ درصد، کادرهای حرفه‌ای سندیکایی بودند. اما اکثریت شوراهای بدون نمایندگان سندیکاها تشکیل شدند. هم سندیکاهاى مسیحی که می‌کوشیدند شوراهای را تبدیل به کمیسیون‌های شهروندی کنند و هم سندیکاهاى آزاد، ایده‌ی رد کردن شوراهای را پنهان نمی‌کردند. شوراهای بعنوان رقیبی برای کمیسیون‌های کارگری که بر پایه «قانون خدمات همیاری» و مقررات ۲۳ دسامبر ۱۹۱۸ تشکیل شده بودند، به شمار می‌آمدند. بعلاوه سندیکاهاى آزاد از شوراهایی که در انقلاب تشکیل شده بودند خوش‌شان نمی‌آمد. چون آنها به هم‌رایی در مورد مسایل کاری و امور اجتماعی اکتفا نمی‌کردند، بلکه حق دخالت در امور سیاسی را می‌طلبیدند.

در خود شوراهای نیز این طرح اکثریت گسترده‌ای داشت، اما نمایندگان شرکت کننده در کنگره‌ی شوراهای کارگران و سربازان که از ۱۶ تا ۱۹ دسامبر ۱۹۱۸ در برلین تشکیل شد، با ۴۰۰ رای موافق در برابر ۵۰ رای مخالف از انتخاب مجلس ملی حمایت کردند. به این ترتیب آنها به نحو معینی نمایندگی سیاسی را که توسط انقلاب به دست آورده بودند، واگذار کردند. اما نمایندگان کنگره‌ی شوراهای مانند پیروان MSPD و USPD در مجموع انتظار داشتند که انتخابات به یک اکثریت سوسیالیستی قاطع منجر شود. به همین دلیل

هنگامی که در ۱۹ ژانویه ۱۹۱۹ نتیجه رای‌گیری اعلام شد، شوک بزرگتری وارد آمد: MSPD و USPD – با هم – اکثریت قاطع را به دست نیاوردند. با این حال یک همکاری میان MSPD و USPD بخودی خود قابل تصور نبود. نمایندگان USPD در دسامبر ۱۹۱۸ پس از آنکه ابرت هنگام شورش واحد نیروی دریایی مردمی در برلین در ۲۴ دسامبر ۱۹۱۸ ارتش قدیمی را به کمک فراخواند، از شورای نمایندگان مردم خارج شدند. گوستاو نوسکه (Gustav Noske) و رودلف ویسل (Rudolf Wissell) – هر دو از MSPD – به مواضع USPD نزدیک شدند. نوسکه بود که قیام ژانویه را در روزهای ۱۱/۱۰ ژانویه ۱۹۱۹ با کاربرد نیروهای داوطلب شبه نظامی سرکوب کرد. قتل رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت در بخش‌های وسیعی از جامعه‌ی کارگری موجب تلخکامی ویژه‌ای شده بود. و ناآرامی‌های طرفداران رادیکال شوراها در آغاز سال و بهار ۱۹۱۹ نیز مثلن در منطقه روهر، در برمن، در منطقه‌ی میانی آلمان و در مونیخ، با قدرت نظامی سرکوب شدند. در ۱۲ نوامبر ۱۹۱۸ شورای نمایندگان مردم اعلام کرده بود، قصد تحقق «برنامه‌ی سوسیالیستی» را دارد. در ۱۸ نوامبر ۱۹۱۸ تصویب کرد که «آن شاخه‌های صنعتی که متناسب با تکامل‌شان به پختگی ملی شدن رسیده‌اند، می‌بایست بی‌درنگ ملی شوند». اینکه آیا این اعلام واقع در عمل تحقق یافت جای شک و تردید دارد، بویژه آن که سندیکاها آزاد – انجمن‌های حرفه‌ای هیرش-دونکر و سندیکاهای مسیحی که بطور خودبخودی – نسبت به درستی و یا اولویت این ملی شدن مطمئن و متقاعد نبودند؛ کارل لگین، دبیر کمیسیون عمومی در ۱۰ دسامبر ۱۹۱۸ تاکید کرد: «اجتماعی ساختن یک اقتصاد ملی که به وسیله اقتصاد جنگی در هم‌ریخته و بی‌قواره شده ناممکن است». (۶)

از سال ۱۹۱۸ نخستین کمیسیون ملی کردن کار خود را آغاز کرد. نه تنها نمایندگان کنگره شوراها در برلین، بلکه اعتصاب‌های پرشماری – به ویژه در منطقه روهر – به درخواست ملی کردن حدت بخشیدند. حکومت تلاش کرد از طریق وعده‌های لفظی از حدت این فشار بکاهد. در اول مارس ۱۹۱۹ این شعار نصب شد: «ملی کردن به جریان افتاده است». اما قانون اقتصاد زغال سنگی که در ۲۳ مارس ۱۹۱۹ تصویب شد، با انتظار پیروان ملی کردن همانند هراس مخالفان فرسنگ‌ها فاصله داشت، بویژه آنکه مناسبات مالکیتی دست نخورده باقی ماندند.

چنین چیزی، هدف یک اجتماعی کردن امور به مفهوم عمومی کردن نبود، بلکه ایجاد یک خودمختاری مدیریتی اقتصادی برنامه‌ای بود که تصورات اکثریت سوسیال دمکرات‌ها از نظم نوین را منعکس می‌کرد. این امر واضح‌تر از همه در طرح «اقتصاد بخش عمومی» دیده می‌شد که پیش از همه رودلف ویسل – که پیشتر دبیر دوم کمیسیون عمومی و اکنون وزیر اقتصاد رایش بود – آن را تبلیغ می‌کرد. سیاست ویسل در شرایط مشخص بهار ۱۹۱۹ با مقاومت طرفداران اجتماعی کردن با شکست روبرو شد. به این ترتیب برنامه‌های اجتماعی کردن و اقتصاد بخش عمومی بطور متقابل یکدیگر را بلوکه کرده، با این «موفقیت» که هر دو نتوانستند به واقعیت تبدیل شوند. علاوه بر این زیر تاثیر انقلاب در روسیه اکثریت سوسیال دمکراسی و سندیکاها کارکرد شوراها را نشناختند و از طریق مبارزه با این سازمان‌ها بخشی از پایه قدرت خود را از دست دادند. نگرانی از این که با تحقق طرح‌های ملی کردن و ایجاد شوراها خطر هرج و مرج اقتصادی، دیکتاتوری یک اقلیت و یا جنگ داخلی را به دنبال خواهد داشت، حداقل بخش ربطی به واقعیت نداشت و دلیلی برای آن بود که از امکانات موجود برای فعالیت تامل استفاده نشد. به این ترتیب قشرهای رهبری کننده‌ی – اگر نگوییم ضددمکراتیک – غیردمکراتیک توانستند دستگاه اداری، آموزشی، قضایی، نظامی و نیز صنایع بزرگ و زمینداری بزرگ را تحت مدیریت خود نگه دارند که سپس در مدت کوتاهی برای از درون تهی کردن جمهوری جوان از آن بهره جستند.

با این حال نباید موفقیت‌های انقلاب و جمهوری را فراموش کرد. برپایه «برنامه‌ی حکومتی» شورای نمایندگان مردم به تاریخ ۱۲ نوامبر ۱۹۱۸، خواسته‌های مرکزی سندیکاها تحقق یافتند. مثلن پیمان‌های دسته‌جمعی قانونی و عمومی اعلام شدند. از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ شمار کارگران مشمول پیمان‌های دسته‌جمعی دو برابر شد. افزون بر این یک سلسله مقرراتی وضع شدند که بر اساس آنها استخدام و اخراج کارگران تنظیم می‌شد. از این طریق اخراج‌ها برای کارفرمایان دشوار شده و پیش از هر چیز آنان موظف به استخدام سربازان از جنگ برگشته در محل کار سابق‌شان شدند. این امر از این طریق تسهیل می‌شد که زنانی که در طول جنگ شاغل شده بودند به خانه‌های‌شان بازگردانده می‌شدند. این تدبیرها - همراه با کاهش ساعت کار روزانه و کاهش تورم - بطور اساسی سهمی در محدود کردن بیکاری ایفاء کردند که از ۵/۱ درصد (اعضای اتحادیه‌ها) در دسامبر ۱۹۱۸ در سال‌های بعد به ۳/۷ درصد (۱۹۱۹)، ۳/۸ درصد (۱۹۲۰)، ۲/۸ درصد (۱۹۲۱) و سرانجام ۰/۸ درصد (مارس-اکتبر ۱۹۲۲) رسید.

کاهش ساعت کار می‌توانست «تنها زمانی به صورت دایمی انجام شود... که ۸ ساعت کار روزانه برای همه کشورهای دارای فرهنگ پیشرفته به وسیله یک توافق بین‌المللی تصویب شده باشد». این به معنای به تاخیر انداختن و نه حل قطعی مساله ساعت کار بود. البته در نخستین کنفرانس بین‌المللی کار که از ۲۹ اکتبر تا ۲۹ نوامبر ۱۹۱۹ در واشنگتن (بدون شرکت کننده‌ای از آلمان و اتریش) برگزار شد، بر سر برقراری ۸ ساعت کار روزانه و ۴۸ ساعت کار در هفته توافق شد. اما کشورهای صنعتی در تصویب «عهدنامه واشنگتن» چنان با هم تعارف می‌کردند که سندیکاها کارگری بر سر مساله ساعت کار دوباره در موضع دفاعی قرار گرفتند، بویژه آن که سندیکاها برای جهت‌گیری سیاسی بر سر این مساله به هیچوجه با هم به توافق نمی‌رسیدند.

شالوده‌های قرارداد نوامبر سرانجام در قانون اساسی و ایما در تاریخ ۱۱ اوت ۱۹۱۹ وارد شد. ابتدا این امر شامل پیش شرط حقوقی کار سندیکایی می‌شد. در ماده ۱۵۹ آمده بود: «آزادی انجمن‌ها جهت حفظ و پشتیبانی شرایط کاری و اقتصادی برای هر کس و هر شغلی تضمین می‌شود. هر توافق و یا تدبیری که این آزادی را محدود کند یا برای ممانعت آن بکوشد خلاف قانون است». حق اعتصاب اما آگاهانه وارد قانون اساسی نشد، چون قانون‌گذاران بیم آن داشتند که نتوانند از طریق قانون این حق را برای برخی گروه‌های شغلی مانند کارگران کشاورزی، راه‌آهن و غیره محدود کنند. ماده ۱۶۵ پیمان‌های دسته‌جمعی را قانونی اعلام می‌کرد. علاوه بر این کارگران و کارمندان به «تنظیم شرایط دستمزد و کاری و شرکت برابر حقوق در کل روند تحول اقتصادی نیروهای مولده» فراخوانده می‌شدند. این ماده علاوه بر این وعده می‌داد که «نمایندگی قانونی در شوراهای کارخانه‌ها، شوراهای کارگری مناطق شهری و شورای کشوری کارگری» ایجاد خواهند شد که مطابق اصل ۱۵۶ در رابطه با نظم اقتصادی و اجتماعی کردن نقش بازی خواهند کرد. از ذکر ماده‌های ۱۵۷ و ۱۶۳ نباید گذشت که «نیروی کار» را تحت «حفاظت ویژه حکومت» قرار می‌داد و حق کار یا - اگر ممکن باشد - حق دریافت مزد را ضمانت می‌کرد.

اما به زودی دشواری حفظ و اجرای دستاوردهای انقلاب و تضمین‌های قانون اساسی آشکار شد. برای نمونه حق مشارکت کارگران بسیار کمتر از حد انتظارات زمان انقلاب بود. شورای اقتصادی برای اجرای اصل ۱۶۵ - بخاطر ضعف سازمانی - از سطح موقت بودن فراتر نرفت و در کل زمان جمهوری و ایما نتوانست امکانات لازم را کسب کند که بر سیاست اقتصادی و نظم اقتصادی‌اش اثر بگذارد. به این ترتیب قاعده‌گذاری‌های اصلاحی اجتماعی در قانون اساسی و قانون‌گذاری‌ها وقت زیادی نداشتند که بتوانند در عمل خود را به محک بگذارند. علاوه بر این مخالف قاطع کارفرمایان به سرعت بر ضد آنها شروع شد.

2. جهت گیری نوین برنامه‌ای و شکل‌گیری نوین سازمان سندیکاها ۱۹۱۹/۲۰

پایان جنگ، انقلاب و تاسیس جمهوری و ایثار وظیفی را پیش روی سندیکاها قرار دادند که برای حل آنها به هیچوجه و یا به اندازه کافی آمادگی نداشتند. نخست پس از اینکه مهم‌ترین تصمیم‌های بنیادی در ایجاد نظم دولتی و اجتماعی گرفته شده بودند، سندیکاها - که کماکان بخاطر جهت‌گیری‌های شان متفاوت بودند- کوشیدند از لحاظ برنامه‌ای و سازمانی خود را با شرایط و کار در یک جمهوری پارلمانی تطبیق دهند.

سندیکاهای آزاد

اهمیت محوری برای جهت‌گیری جدید بزرگترین شاخه‌ی جنبش سندیکایی را دهمین کنگره سندیکاهای آزاد داشت که از ۳۰ ژوئن تا ۵ ژوئیه ۱۹۱۹ در نورنبرگ برگزار شد. در کنار مسایل حاد اجتماعی پیش از هر چیز موضوع‌های پیچیده «صلح داخلی»، جامعه کارگری، شوراها، روند ملی کردن و جهت‌گیری‌های حزبی مطرح بودند که می‌بایست روشن می‌شدند. افزون بر این با طرح «خط مشی‌ها» تلاش شد که چیزی شبیه به یک برنامه‌ی سندیکایی تصویب شود.

هنگامی که کنگره -پس از بحث‌های مخالف و موافق- با ۴۴۵ رای موافق در برابر ۱۷۹ رای مخالف نسبت به کمیسیون عمومی رای اعتماد داد و از این طریق سیاست جنگی و پس از جنگ را در اساس تایید کرد، دیگر این نکته شگفت‌آور نبود که تشکیل جامعه‌ی مرکزی کارگری (با ۴۲۰ رای موافق و ۱۸۱ رای مخالف) تصویب شود. با اکثریت بزرگی «قرارداد مانهایم» در سال ۱۹۰۶ بین «اس.پ.د.» و سندیکاهای آزاد لغو شد. سندیکاهای آزاد بی‌طرفی خود را در برابر حزب‌های سیاسی اعلام کرده، به ویژه آنکه بخاطر انشقاق در جنبش سوسیالیستی کارگری نمی‌توانست دیگر یک نظر واحد حزبی در رابطه با منافع کارگران وجود داشته باشد. یکی از تبلورهای چنین خودآگاهی سیاسی همچنین این امر بود که سندیکاهای آزاد معتقد بودند نبایست خود را محدود به «نماینده‌ی منافع تنگ شغلی اعضای خود» سازند. آنان می‌بایست پیش از هر چیز -آنطور که در قطعنامه‌ی مناسبات سندیکاها و حزب‌ها (سند ۱۳) آمده بود- تبدیل به «نقطه‌ی جوش فعالیت‌های طبقاتی پرولتاریا شوند، تا کمکی برای پیروزی نبرد برای سوسیالیسم باشند».

در رای‌گیری‌های کنگره به صورت مداوم مخالفتی با خط هیات ریسه به چشم می‌خورد. حدود ۴۲۰ تا ۴۴۰ نماینده سیاست هیات ریسه را تایید می‌کردند، حدود ۱۸۰ نفر درباره مسایل اساسی نظر دیگری داشتند. مخالفان درون سندیکایی نیرومندترین تکیه‌گاهشان اتحادیه‌ی کارگران فلزکار، کفاش و پارچه باف بودند. در سازمان‌های کارگران راه‌آهن و لباس دوز اقلیت مخالف نیرومندی وجود داشت. در اتحادیه‌ی معدنچیان حدود یک سوم نمایندگان جزو مخالفان بودند. نیروی مخالف در اتحادیه‌های کارگران چوب‌کار، کارگران ساختمانی، کارگران کارگاه‌ها و چاپ چیان بسیار ضعیف بود. مرکز ثقل نیروهای مخالف از لحاظ منطقه‌ای بیشتر مناطق صنعتی شهری بود تا روستایی. جزو مخالفان، اتحادیه‌هایی چه با اکثریت مردان و یا زنان، چه کارگران آموزش یافته یا ساده و چه بزرگ و چه کوچک بودند.

به اهمیت جهت‌گیری سیاسی نیز نباید کم اهمیت داد. چرا که تشکیل جناح‌ها در سندیکاها تابعی از انشقاق در سوسیال دمکراسی و نیز انشقاق در USPD بود. حتی هنگامی که چسبندگی حزبی حاکم بر سندیکاهای آزاد با اتحادیه‌های MSPD و باقیمانده‌ی USPD در سال ۱۹۲۲ به گونه‌ای قطعی برطرف شد، اما درگیری با حزب کمونیست آلمان و سندیکاهای کمونیستی، که به آنان تهمت تشکیل هسته-

های حزبی در سندیکاها زده می‌شد، تبدیل به مساله‌ای دایمی گردید. سیاست سندیکایی کمونیستی در سال‌های دهه‌ی ۲۰ به میزان زیادی منطبق با کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی در ژوئیه/اوت ۱۹۲۰ بود که در مسکو زیر عنوان «راهکارها»ی کار سندیکایی تصویب شده بود. در این سند دستیابی به سرکردگی سیاسی در سندیکاها وظیفه کمونیست‌های همه کشورها اعلام می‌شد؛ وظیفه آن بود که سندیکاها را زیر رهبری حزبی قرار دهند و سرانجام - اگر امکان دستیابی به جهت‌گیری در راستای انقلاب اجتماعی در سندیکاها نمی‌بود - می‌بایست اتحادیه‌های خودشان را ایجاد کنند.

اگر جناح‌بندی‌های سیاسی - برنامه‌ای در سندیکاها آزاد زیان‌های اصطکاک آمیزی ایجاد می‌کرد که در تضعیف قدرت اجرایی سندیکاها نقش داشت، می‌بایست این قدرت اجرایی به وسیله شکل‌دهی جدید سازمانی سندیکاها آزاد تقویت شود. در کنگره‌ی دهم سندیکاها آزاد در نورنبرگ ۱۹۱۹، نخستین اتحادیه سراسری سندیکاها عمومی آلمان (ADGB) تاسیس شد. به جای کمیسیون عمومی که از سال ۱۸۹۰ وجود داشت، از آن پس یک هیات ریسه ۱۵ نفره ایجاد شد که از یک رییس، دو معاون رییس، یک خزانه‌دار، یک ویراستار، دو منشی و ۸ ارزیاب بی‌موجب تشکیل می‌شد. عالی‌ترین ارگان سندیکاها کنگره‌ی سراسری بود که - سه سال یک بار - ترکیب هیات ریسه را تعیین می‌کرد. کار هیات ریسه مدام زیر نظر یک کمیسیون سراسری بود که در هیات ریسه‌ی هر اتحادیه با یک رای و در اتحادیه‌هایی با بیش از ۵۰۰ هزار عضو با ۲ رای حضور داشت.

همچنین هدف افکار مربوط به ساختار اتحادیه‌های جداگانه - که ساختارشان مطابق ADGB بود - چالاک کردن سازمان سندیکایی بود. در کنگره لایپزیگ در ژوئن ۱۹۲۲ پس از جرو بحث‌های فراوان تحقق اصول اتحادیه‌های صنعتی - یعنی در هر کارخانه، یک سندیکا - توصیه شد. (۷)

قابل توجه است که در سال ۱۹۲۲، پنج تا از بزرگترین اتحادیه‌ها (فلزکار، کارگران کارگاه‌های صنعتی، پارچه‌بافی، حمل و نقل و کارگران کشاورزی صنعتی) به تنهایی ۵۰ درصد سندیکاییان آزاد را در برمی‌گرفتند.

همراه با رشد شمار اعضا از یکسو و گسترش امکانات مشارکت سندیکاها در اقتصاد و امور دولتی از سوی دیگر، مجموعه‌ای از وظایف جدید پیش روی سندیکاها قرار گرفت. پیش از هر چیز می‌توان در اینجا کار گروهی سازمانی را برشمرد. با لغو محدودیت‌های قانون انجمن‌ها، تعداد جوانان یعنی افراد ۱۴ تا ۱۸ ساله و زنان در سندیکاها افزایش یافت. زیر مسئولیت یک مسئول جوان (که قاعدتن بین ۱۸ تا ۲۵ سال داشت) جوانان در «شعبه‌های محلی جوانان» سازماندهی می‌شدند. کار سندیکایی در ارتباط با زنان نیز تقویت شد. از سال ۱۹۱۶ سندیکاها آزاد یک «مجله‌ی سندیکایی زنان» زیر مدیریت گرتروود هانا (Gertrud Hannah) ایجاد کرده بودند. گرتروود هانا کسی بود که در سال ۱۹۱۹ در کنگره‌ی نورنبرگ در رابطه با «سازمان کارگران زن» سخنرانی کرده و خواستار تلاش‌های ویژه در تبلیغات زنان شده بود. مصوبه‌های کنگره نظریات او را دنبال کرده بودند: کار روشنگری در میان زنان می‌بایست تقویت می‌شد، زنان سازمان یافته فعال شده و در راستای خواسته‌ی «حقوق مساوی در برابر کار مساوی» تلاش می‌شد. کنگره همچنین طرفداری خود را از خواسته‌ی «شغل‌های متناسب با ویژگی‌ها، نیروی جسمی و توانایی‌های زنان» اعلام کرد. کنگره «توجه به اینکه در استخدام و اخراج‌ها تلاش‌های زن‌ستیزانه امکان بروز نداشته باشند، را بعنوان وظیفه سندیکاها» اعلام کرد. (۸)

اما واقعیت به گونه دیگری بود. گرچه مقررات «از لحاظ جنسیتی به صورت خنثی فرمولبندی شده بودند»، اما معیارهای اخراج افراد، به طور عمده شامل زنان می‌شد. کسی می‌توانست اخراج شود که زندگی‌اش وابسته به شغل نبوده و هنگام آغاز جنگ شاغل نبوده است. در شوراهای کارخانه‌ها نیز مشارکت زنان (پاراگراف ۲۲) تثبیت شده بود. اما ۱۹۱۹ و سال‌های بعد - آنگونه که گرتروود هانا

اعلام کرده بود- پیش از همه زنان بودند که «ضرورت زمان» را درک کرده و شغل‌های خود را واگذار کردند. افزون بر این در سال های ۲۰ حقوق زنان کمتر از مردان باقی ماند. هنگامی که در یازدهمین کنگره سندیکایی در سال ۱۹۲۲ چهار نماینده از هفت نماینده‌ی زن (از مجموع ۶۹۰ نماینده) دوباره کوشیدند مطالبات خود را مطرح کنند، بعلت بی‌توجهی مردان شکست خوردند. کنگره‌ی سندیکاها در سال ۱۹۱۹ برای آماده سازی سوسیالیسم «اجتماعی کردن امر آموزش» را بعنوان «مهمترین وظیفه» سندیکاها تعیین کرد. در سال ۱۹۳۰ نخستین مدرسه فدرال ADGB در برنائو (Bernau) تاسیس شد. در همکاری با دانشگاه‌ها در شهر کلن «سمینار سندیکایی آزاد»، در شهر فرانکفورت جنب ماین -همراه با سندیکاها‌ی مسیحی- آکادمی کار ایجاد گردید. در سال ۱۹۲۲ مدرسه‌های تخصصی اقتصاد و مدیریت در برلین و دوسلدورف شروع به کار کردند که سندیکاها در آنها شریک بودند.

سندیکاها‌ی مسیحی-ملی

اگر سندیکاها‌ی آزاد به گونه‌ای فعال از انقلاب حمایت نکردند، سندیکاها‌ی مسیحی وجود خود را به مثابه مانع تحول اجتماعی درک می‌کردند. در نشست پاییزی خود در ۳۰/۲۹ اکتبر ۱۹۱۸ اتحادیه‌ی کل سندیکاها‌ی مسیحی وفاداری خود را نسبت به سلطنت اعلام کرد. (۹) چند روز بعد اما سپس از برکناری قیصر- بر فراخواندن «مجلس ملی موسسان آلمان» پافشاری کرد. آمادگی سندیکاها‌ی مسیحی در همکاری برای ایجاد دولت نوین در درجه اول متأثر از این اراده بود که مانع یک امر «بدتر» -یعنی جمهوری سوسیالیستی- شوند.

موضعگیری دفاعی در برابر انقلاب موجب تسهیل تلاش‌ها در این رابطه شد که یک جبهه‌ی واحد سندیکاها‌ی غیرسوسیالیستی ایجاد شود. در ۲۰ نوامبر ۱۹۱۸ سازمان‌های متحد شده در کنگره‌ی کارگری آلمان و کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگران و کارمندان آزاد ملی - که توسط اتحادیه‌های سندیکایی هیرش-دونکر رهبری می‌شد- اتحادیه سندیکاها‌ی دمکراتیک آلمان (DDGB) را تاسیس کردند. روشن سازی مناسبات اکثریت و تناسب قوا در میان جامعه‌ی کارگران و جنبش کارگری در سال ۱۹۱۹ تفاوت‌ها میان سازمان‌های لیبرال مسیحی-ملی را به وضوح برجسته ساخت. پس از ۱۹ مارس ۱۹۱۹ نام اتحادیه به «اتحادیه‌ی سندیکایی آلمان» (DGB) تغییر کرد تا از هویت‌یابی تنگاتنگ با حزب دمکراتیک آلمان (DDP) ممانعت شود. در ۱۴ نوامبر ۱۹۱۹ سپس اتحادیه‌ی انجمن‌های سندیکایی آلمان (هیرش-دونکر) از DGB خارج شد. در ۲۲ نوامبر ۱۹۱۹ در برلین اتحادیه‌ی سندیکاها‌ی آلمان به مثابه تجمعی از اتحادیه‌های مسیحی-ملی تاسیس شد که از سه «ستون» تشکیل می‌شد: اتحادیه‌ی کل سندیکاها‌ی مسیحی بعنوان «ستون کارگری»، اتحادیه‌ی کل اتحادیه‌های کارمندان آلمان (Gedag) و اتحادیه‌ی کل سندیکاها‌ی ماموران دولتی که در سال ۱۹۲۶ خود را منحل کرد.

سندیکاها‌ی مسیحی-ملی به صراحت خود را از اندیشه‌ی مبارزه طبقاتی و بین‌الملل‌گرایی (انترناسیونالیسم) سندیکاها‌ی آزاد متمایز می‌کردند. به سندیکاها‌ی آزاد این ایراد وارد می‌شد که با چسبندگی‌های برنامه‌ای‌اشان قایق خود را در آب‌های سوسیال دمکراسی می‌رانند.

سندیکاییان مسیحی-ملی برعکس در طیف کامل حزب‌های بورژوایی پخش می‌شدند: در حالی که سندیکاها‌ی مسیحی عمدتاً کاتولیک بودند، کماکان حزب مرکز را مهم‌ترین شریک سیاسی خود می‌دیدند و تنها برخی نمایندگان‌شان از حزب مردم آلمان (DVP) و

حزب مردمی ملی آلمان (DNVP) بودند. اتحادیه‌هایی که عمدتاً پروتستان‌ها بر آنها مسلط بودند با احزاب ملی-بورژوازی متحد بودند. با افراطگرایی ملی در محافل وسیعی از کارمندان سرانجام از حدود سال ۱۹۳۰ همچنین حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست آلمان (NSDAP) نیز جزو شریکان سیاسی اتحادیه‌های DGB شمرده می‌شد. حزب مرکز-در کنار جناح کارگری-دربرگیرنده‌ی گروه‌های صاحبان زمین و صنعت بود و در DVP و DNVP نمایندگان سندیکا نه تنها در اجتماع صاحبان زمین و صنعت، بلکه افزون بر اینها «سندیکاییان زرد»-یعنی نمایندگان انجمن‌های حرفه ای طرفدار کارفرمایان- بودند که در اکتبر ۱۹۱۹ در «اتحادیه‌ی ملی سندیکا‌های آلمان» متحد شده بودند که در سال ۱۹۲۱ نام آن به «اتحادیه‌ی ملی انجمن‌های شغلی آلمان» تغییر یافت.

سخنان برنامه‌ای استگروالد در کنگره‌ی سندیکا‌های مسیحی در شهر «اسن» را بر این بستر باید دید که او این ایده را می‌پروراند که یک حزب سندیکایی میانه رو تاسیس کند که اصول اساسی آن عبارت بودند از: «آلمانی، مسیحی، دموکراتیک و اجتماع‌گرا» (۱۰) علیرغم استقبالی که ابتدا از این ایده شد، این برنامه بخاطر پیشداوری‌های موجود بر ضد شخص استگروالد -که همواره می‌خواست سیاستمدار و سندیکایی باشد- و نیز بخاطر پیوند سنتی جماعت کارگری دارای گرایش‌های کاتولیکی با حزب مرکز، با شکست مواجه شد. زمان هنوز برای حزبی که به تاکید مسیحی اما از لحاظ اساسنامه‌ای مذهبی نبود، فرانسیده بود.

گام‌های مشخص در راستای مشاوره‌های کنگره «اسن» در رابطه با ساختار سازمانی که در اساس مطابق با ADGB بود، بطور قطعی مشخص‌تر از تاسیس یک «حزب مردمی» بود. تطابق‌های روشنی بین آنها در زمینه‌ی گسترش کار با جوانان و زنان و در ساختمان امور گسترده‌ی آموزشی سندیکایی آشکار شدند. اینکه DGB در آوریل ۱۹۲۱ یک روزنامه -به نام «آلمانی»- منتشر کرد، پیامد برنامه‌ی فراگیرتر سیاسی جهت ایجاد یک جنبش متشکل مسیحی-ملی بود.

انجمن‌های سندیکایی هیرش-دونکر

یک سال پس از آن که انجمن‌های سندیکایی هیرش-دونکر در نوامبر ۱۹۱۹ DGB را ترک کردند، اتحادیه‌ی سراسری خود را - یعنی «حلقه‌ی اتحادیه‌های سندیکایی کارگران، کارمندان و ماموران دولتی آلمان» را ایجاد کردند. «نظریه‌های مبارزه‌ی طبقاتی» بطور قاطعی از سوی آنها رد شد چون به گفته گوستاو اشنایدر از اتحادیه‌ی سندیکاها در چهارمین کنگره‌ی حلقه سندیکاها در نوامبر ۱۹۳۰ «غیرسندیکایی و غیردموکراتیک» بودند (۱۱). آنها کماکان بی‌طرفی حزبی و مذهبی خود را اعلام کرده و نمی‌خواستند چیزی (نه کمتر و نه بیشتر از یک جنبش اجتماعی اقتصادی برای اصلاحات و منافع سندیکایی باشند. از اعتصاب بعنوان آخرین ابزار پیشبرد منافع، حمایت شد، اما در عمل سندیکایی بسیار واضح‌تر از سندیکا‌های آزاد، به مذاکرات ترجیح داده می‌شد. از لحاظ جهان بینی انجمن‌های حرفه‌ای (هیرش-دونکر) و اتحادیه‌ی سندیکایی کارمندان (GdA) با اتحادیه‌های متعلق به آنها ریشه در لیبرالیسم با جهت‌گیری اجتماعی داشتند، بگونه‌ای که DDP به مثابه‌ی حزب لیبرال چپ دوران وایمار، شریک «سیاسی»-شان بود. از این طریق همزمان جمهوری وایمار مورد تایید قاطع آنان بود. هنگامی که در پایان جمهوری وایمار DDP تقریباً به طور کامل بر اثر اصطکاک‌ها تحلیل رفته بود، انجمن‌های حرفه‌ای هیرش-دونکر به SPD و ADGB نزدیک شدند.

اتحادیه‌های سندیکایی بین‌المللی

به همان سرعتی که با شروع جنگ، سازمان‌های بین‌المللی جنبش کارگری در هم شکستند، پس از پایان جنگ دوباره تاسیس شدند. در ۲۸ ژوئیه تا ۲ اوت ۱۹۱۹ نود نماینده از ۱۴ کشور بعنوان نمایندگان تقریبی ۱۸ میلیون سندیکایی در آمستردام [در هلند. م] برای تاسیس دوباره اتحادیه بین‌المللی سندیکاها (IGB) که ADGB نیز جزو آن بود، گرد هم آمدند. البته سندیکاییان آلمان می‌بایست -بخاطر سیاست‌شان در جنگ- بپذیرند که نقش رهبری کننده‌ی خود را در IGB از دست داده‌اند. اینکه انشقاق و درگیری در جنبش سندیکایی آلمان منعکس کننده‌ی تنش‌هاست گسترده‌تری بودند، خود را در تاسیس اتحادیه‌های بین‌المللی سندیکایی به نمایش گذاشت. اتحادیه‌های کمونیستی و سندیکاگرا و نیز گروه‌های اپوزیسیون در سندیکاها که بعنوان اصلاح‌گرا اعتبار داشتند، در چارچوب بین‌الملل سندیکاها سرخ (RGI) متشکل شدند. در کنگره‌ی بنیان‌گذاری این نهاد در مسکو در ژوئیه ۱۹۲۱، ۳۸۰ نماینده از ۴۲ کشور که در مجموع حدود ۱۷ میلیون نفر را نمایندگی می‌کردند شرکت داشتند. سندیکاها مسیحی نیز -پس از جدال بر سر نقش سندیکاها مسیحی آلمان در جنگ اول جهانی- مجدداً یک اتحادیه بین‌المللی از سندیکاها مسیحی (IDCG) که مرکز آن در شهر اوترخت (Utrecht) [در هلند. م] بود، تاسیس کردند. همچنین اوترخت مرکز اتحادیه‌ی بین‌المللی سندیکاها بی‌طرف بود که در سال ۱۹۲۸ از سوی اتحادیه‌های لیبرال بنیان گذاشته شده بود.

درباره‌ی رشد اعضا

اگر فقط به افزایش شمار اعضای سندیکاها همه جهت‌گیری‌های سیاسی بنگریم، نمی‌توان گفت که سندیکاها هیچ پشتیبانی برای سیاست خود نداشتند. شمار اعضای سندیکاها آزاد در ۱۹۲۰ به بیش از ۸ میلیون، سندیکاها مسیحی به بیش از ۱/۱ میلیون و انجمن‌های حرفه‌ای هیرش-دونکر بیش از ۲۲۵ هزار نفر بالغ می‌شد. افزون بر این اتحادیه‌های آزاد و مسیحی-ملی کارمندان ۶۹۰ هزار و ۴۶۳ هزار نفر عضو داشتند. شمار اعضا در مقایسه با وضعیت پیش از جنگ (۱۹۱۳) در مجموع بیش از سه برابر شده بود. در سال ۱۹۲۰ در مجموع ۱۲/۵ میلیون کارگر، کارمند و مامور دولتی عضو سازمان‌های سندیکایی و شبیه به آن بودند. در مقایسه با نتایج سرشماری شغلی در سال ۱۹۲۵ درجه‌ی سازماندهی کارکنان ۴۰ درصد بود، در میان سندیکاها کارگری حتی ۶۸ درصد (۱۲). سیاسی شدن جامعه‌ی کارگری به هیچوجه بی‌تاثیر از کنار سندیکاها عبور نکرد. اما به دلیل سرخوردگی درباره‌ی جریان نتایج انقلاب و بحران اجتماعی و اقتصادی سال‌های تورم به یک عضویت باثبات منجر نشد. در افزایش شمار اعضای سندیکاها در سال‌های ۱۹۱۹/۲۰ عامل‌های حقوقی-سیاسی نتیجه‌ی تعیین کننده داشتند. به رسمیت شناختن سندیکاها توسط کارفرمایان و قانون اساسی و گسترش آزادی انجمن‌ها به همه گروه‌های شغلی از یکسو، قطب‌بندی شدن بخش‌های گسترده‌ی مردم -پیش از همه کارگران در سال‌های جنگ و پس از جنگ- از سوی دیگر، درهای نفوذ سندیکاها همگی جهت‌گیری‌های سیاسی، در گروه‌های شغلی، بخش‌ها و مناطقی را که تا پیش از آن بروی‌شان بسته بود، گشود.

گسترش شمار اعضا شامل همه گروه‌های شغلی، که تا آن موقع هیچ (و یا اندکی) سازمان‌یافته بودند، می‌شد. در این رابطه کارگران دولتی، راه‌آهن و کارگران کشاورزی و نیز کارمندان را می‌توان برشمرد. منطقه‌های «جدیدی» تصرف شدند. سندیکاها آزاد و مسیحی وارد منطقه‌هایی شدند که پیش از آن بخاطر وضعیت سیاسی یا مذهبی به دشواری می‌توانستند به آنجا پا بگذارند. سندیکاها آزاد وارد

شرق آلمان و منطقه «زار» (Saar) شدند، سندیکاهای مسیحی وارد آلمان میانی و شرقی و نیز منطقه «زار» شدند. هر چند شمار اعضای سندیکاهای مسیحی به وضوح کمتر از شمار اعضای سندیکاهای آزاد بود، اما باید توجه داشت که سندیکاهای مسیحی در شهرهای کوچک و متوسط این منطقه‌ها نیرومندتر از سندیکاهای آزاد بودند. اکنون سندیکاها به کارخانه‌های بزرگ نفوذ می‌کردند، که به وسیله مقررات «قانون خدمات همیاری» و از سال ۱۹۲۰ به وسیله قانون شوراهای کارخانه‌ها حمایت می‌شدند. پیش از هر چیز سهم زنان و جوانان و کارگران ساده بیشتر می‌شد. در مجموع اما سهم سازمانی زنان بخاطر دلایل‌هایی که پیشتر برشمرده شده، کمتر از سهم آنان در میان شاغلان در همه بخش‌های و گروه‌های شغلی ماند.

همچنین بعنوان یک خصلت ساختاری در تکامل سندیکاها در سال‌های ۱۹۱۸/۱۹ می‌توان تشخیص داد که فاصله میان اعضا و کادرها بیشتر شد. مقام‌های بسیاری در رهبری سندیکاها می‌بایست از نو تقسیم می‌شدند، چون اعضای هیات مدیره‌ها بخش‌ها وارد سیاست یا مدیریت دولتی شده بودند اما یک تعویض عمومی صورت نگرفت، بلکه پیش از هر چیز کادرهایی از «رده دوم» به جلو آمدند. به این ترتیب گارد قدیمی کادرها، که اعضایش اغلب از سندیکاییان باسابقه بودند، در راس باقی ماند. آنها افرادی بودند که آموزش حرفه‌ای دیده، عادت به انضباط داشتند و راه طولانی اصلاحات را ارج می‌نهادند. برخلاف آنان اعضای جدید به سرعت به کارخانه‌ها راه یافته، آموزش ندیده بودند و نخستین تجربه‌های سیاسی خود را در زمان جنگ و پس از جنگ کسب کرده بودند. این تفاوت در مشاهدات نسلی و تجربه‌ها، نقش اساسی در تنش‌ها میان رهبری و اعضا داشت که موجب رشد اپوزیسیون در سندیکاها آزاد شد.

مقیاس و سرعت افزایش اعضا، دستگاه اداری همه سندیکاها دارای جهت‌گیری‌های سیاسی را در برابر مشکلات پرشماری قرار دادند. تنها آماده کردن صدها هزار کتابچه‌ی عضویت و ایجاد واحدهای جدید سازمانی فشار بسیار زیادی بر کادرها بود و نیاز به همکاران تمام وقت و نیمه وقت را افزایش داد. البته شرایط کاری در این رابطه زیاد جذاب نبودند. حرفی از کار روزانه‌ی ۸ ساعته در میان نبود و دستمزدها و حقوق‌ها ناچیز بودند. اما الزامات با گسترش سازمانی و وظیفه‌های سندیکاها رشد کرده بودند. به این ترتیب تصویر «کارمند سندیکایی» بوجود آمد که منتقدین از «راست» و «چپ» با عنوان‌های «پروارنده» و «بروکرات» به آنان توهین می‌کردند تا کاسه کوزه‌ی—اگر نگوییم همه، اما بسیاری از—مشکلات جمهوری وایمار را بر سر آنان بشکنند.

3. بار دیگر در موضع تدافعی: از کودتای کاپ (Kapp) تا تورم

با قرارداد نوامبر و قانون اساسی وایمار پایه‌ی کار سندیکایی بطور اساسی تغییر کرد. سندیکاها همه‌ی امید خود را به گسترش اصلاحات اجتماعی جمهوری وایمار که سندیکاها آزاد و هیرش-دونکر نظم پارلمانی آن را بی‌قید و شرط می‌پذیرفتند—بستند. همان‌ها بودند که—آنطور که نشان داده شد—در نخستین سال‌های آن جمهوری، تاثیر تعیین‌کننده‌ای بر نظم اجتماعی داشته و از این طریق، متناسب با هدف‌های‌شان توانستند به برخی موقعیت‌ها دست یابند. درست همین امر انتقادات نسبت به جمهوری جوان را برانگیخت.

تحقیر و تنفر «راست‌های ملی» که متوجه «تبهکاران نوامبری»، «زورگویی ورسای» و علیه کل «سیستم وایمار» می‌شد، بر سرخوردگی و تلخکامی محافل وسیعی از نیروهای چپ در مورد پیروزی‌های محدود انقلاب سبقت گرفت. نخستین تبلور

چشمگیر این نبرد بر ضد جمهوری، کودتای کاپ بود. هنگامی که «بریگاد ار هارد» در ۱۳ مارس ۱۹۲۰ وارد برلین شد و رییس کل سابق اداری پروسی، ولفگانگ کاپ خود را صدراعظم امپراتوری خواند، بخش‌های بزرگی از کارگران و ماموران دولتی وفاداری خود را به حکومت به خطر افتاده اثبات کردند. ۱۳ مارس ۱۹۲۰ ADGB و اتحادیه Afa دعوت به اعتصاب عمومی کردند. روز ۱۴ مارس این دعوت از سوی حزب کمونیست آلمان (KPD)، روز ۱۵ مارس از سوی سندیکاهای مسیحی و روز ۱۶ مارس از سوی اتحادیه‌ی ماموران دولتی آلمان پشتیبانی شد. پس از ۵ روز اعتصاب عمومی، کودتاچیان در روز ۱۷ مارس ۱۹۲۰ - تسلیم شدند.

به این ترتیب سندیکاهای آزاد حق خود می‌دانستند از حکومت که بخاطر فداکاری آنان در قدرت مانده بود، تحقق یک سلسله از خواسته‌های‌شان را بطلبند. آنها در بیانیه ۱۸ مارس خود نه تنها «پاکسازی اساسی کل مدیریت دولتی و کارخانه‌ها از همه افراد مرتجع» بلکه «تاثیر قاطع [...] بر بازسازی حکومت در امپراتوری و متعلقات‌اش» و همچنین «قاعدبندی جدید قانون‌گذاری اقتصادی و سیاسی اجتماعی» را طرح کردند.

اگر سندیکاها با جهت‌گیری‌های سیاسی گوناگون در اعتصاب عمومی متحد عمل کردند، اما این وحدت به سرعت در هم شکست. سندیکاهای مسیحی در مطالبات سندیکاهای آزاد تلاشی برای اخاذی سیاسی می‌دیدند و نمی‌خواستند در آن شریک باشند. آنان با بدگمانی مذاکرات جهت تشکیل یک «حکومت ناب کارگری» را که در راس آن رییس ADGB کارل لگین، قرار بود باشد، زیر نظر داشتند. اما چنین برنامه‌هایی بخودی خود به خاطر شکاف میان USPD و MSPD و احتراز لگین از پذیرفتن اداره‌ی صدراعظمی رایش، شکست خوردند. به جای آن یک حکومت ائتلافی از SPD، حزب مرکز و DDP ایجاد شد و وعده‌های داده شده به سندیکاهای آزاد در آستانه‌ی شروع اعتصاب عمومی - برای مثال آنچه مربوط به تاثیر سندیکاها بر تشکیل حکومت و سیاست اجتماعی بود - بطور عمده زیر پا گذاشته شد. افزون بر این برخی از سندیکاییان احساس تلخکامی داشتند از این که ناآرامی‌های مسلحانه در منطقه «روهر» که تا حد معینی تحقق خواسته‌های انقلابی طلبیده شد (و از سوی سندیکاها حمایت نشد) به صورت خونینی سرکوب شدند. وضعیت، هنگامی که پس از انتخابات ۶ ژوئن ۱۹۲۰ که در جریان آن شمار آرای MSPD در مقایسه با انتخابات پیشین تقریباً نصف شد و یک حکومت ائتلافی بورژوازی (متشکل از حزب مرکز، DDP و DVP) تشکیل شد، به طور تمام و کمال به زیان سندیکاهای آزاد تغییر کرد.

سندیکاها در رویارویی با کودتای کاپ قوت خود را نشان دادند، اما در به کرسی نشاندن دعوی قدرتی که به صورتی نامتشکل به عهده داشتند، ضعف خود را آشکار ساختند. این امر آنها را در نزد چپ‌ها بی‌اعتبار ساخت. اما برای نیروهای راست سیاسی تنها این دعوی سندیکایی برای تاثیرگذاری سیاسی کفایت می‌کرد، تا سندیکاها را با این ننگ لکه‌دار کنند که آنها در تلاش برای تشکیل یک «دولت سندیکایی» اند. سیاست اجتماعی زیر فشار بی‌ارزش شدن پول دچار رکود شده بود، دمکراتیزه کردن دستگاه اداری و قضایی متوقف مانده و مساله‌ی قدرت اقتصادی - بطور مشخص مساله‌ی ملی کردن امور - بار دیگر مطرح نشد. کمی بعدتر سندیکاها به مبارزه منطقه «روهر» و تورّم شدید که همزمان با کودتای هیتلر، مَهر سال بحرانی بر پیشانی سال ۱۹۲۳ در دهی بیست زدند - کشیده شدند. سندیکاهای آزاد بخش بر خلاف اعتقادات خود اجازه دادند که مبتلا به شعارهای ملی گرایانه‌ای مانند «مبارزه‌ی تدافعی خودجوش» شوند - شاید به این امید که بخاطر اثبات آمادگی‌شان برای «انجام وظیفه‌ی ملی» شاهد حرکت متقابلی از لحاظ اجتماعی سیاسی باشند. اما این حسابگری به نتیجه نرسید. سندیکاها پیش از هر چیز شاهد آن بودند که در نتیجه‌ی تورّم در بنیادی‌ترین وظیفه‌شان، یعنی سیاست پیمان‌های دسته‌جمعی به سمت سیاستی تدافعی رانده شدند.

اگر در سال های ۱۹۱۸/۱۹ مساله بر سر جبران از دست دادن قدرت خرید بود، سال ۱۹۲۰ با رقابتی بر سر از دست رفتن ارزش پول آغاز شد. در این مسابقه دستمزدها نمی‌توانستند پا به پای هزینه‌های زندگی افزایش یابند. اگر در نظر بگیریم شرایط واقعی حقوق و دستمزدها بر اساس رشته‌ی کاری، شغل، تخصص و نیز از منطقه‌ای تا منطقه دیگر متفاوت بود، شکی در کاهش عمومی استانداردهای زندگی باقی نمی‌ماند. تورم موجودیت سندیکاها را به خطر افکند. آنها گروه گروه اعضای خود را از دست دادند. صندوق‌های شان به سرعت خالی شد؛ بخاطر کاهش درآمدهای حاصل از حق عضویت‌ها و بخاطر از بین رفتن ارزش دارایی‌های شان. کادرها به ناگزیر اخراج و روزنامه‌ها تعطیل شده، کمک‌های مالی کاهش یافته و یا به کل متوقف شدند. کارکنان تمام وقت سندیکا که باقی مانده بودند، مرتب با ضرورت مذاکره بر سر تعرفه‌های جدید مواجه بودند، که دستگاه‌های سندیکایی را تا سرحد توان فعالیت‌شان زیر فشار قرار می‌داد.

در آغاز سال ۱۹۲۰ سندیکاها آزاد درجه‌بندی حقوق شناور را رد کردند. از پایان سال ۱۹۲۲ مذاکرات بر سر پیمان‌های دسته‌جمعی به صورت هفتگی برگزار می‌شد. در ۴ ژوئیه ۱۹۲۳ کمیسیون فدرال ADGB به سندیکاها جداگانه توصیه کرد که در این مذاکرات ماده‌های مربوط به حقوق شناور را بپذیرند. حقوق می‌بایست در روز پرداخت بر مبنای یک رقم رسمی تعیین شده باشد که متناسب با افزایش هزینه‌های زندگی به صورت هفتگی می‌بود. از تابستان ۱۹۲۳ در عمل این شاخص هزینه‌های زندگی به صورت عام بکار برده شد.

در عرصه‌ی ساعات کار روزانه نیز سندیکاها در موضع تدافعی قرار گرفتند. پس از درگیری‌های طولانی که در جریان آن «اس. پ. د» از ائتلاف حکومتی خارج شد، در ۲۱ دسامبر ۱۹۲۳ مقررات جدید ساعات کار وضع شد که در اساس متکی بر ۸ ساعت کار روزانه بود، اما استثنای زیادی را مجاز می‌شمرد. نتایج این مقررات به سرعت آشکار شدند. در حالی که سندیکاها تا سال ۱۹۲۳ همه‌ی حمله‌ها به ۸ ساعت کار روزانه و هفته‌ی کاری ۴۸ ساعته را می‌توانستند با موفقیت دفع کنند، در سال ۱۹۲۴ پس از درون تهی شدن ۸ ساعت کار روزانه، ساعت کار روزانه به ۵۰/۴ ساعت در هفته رسید.

به همین دلیل فعالیت‌های سندیکایی در مورد مسایل حقوق و ساعات کار روزانه در جریان سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ در مبارزات پرشماری انعکاس پیدا کرد. بدیهی است که آمادگی مقابله و درگیری به صورت واضحی به نوسانات رونق اقتصادی بستگی داشت. اما افزایش جهشی و سطح بالای فعالیت‌های اعتصابی بین سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ نشانگر افق انتظارات کارگران است که برای بهبود وضعیت اجتماعی و اقتصادی‌شان می‌کوشیدند. در سال ۱۹۲۳ -در جریان آبر تورم- این امیدها تلخکامی و سرخوردگی را می‌زدودند. اینکه فعالیت‌های اعتصابی سال ۱۹۲۴ به سطح «قدیمی» اش نرسید، ناشی از ضعف سندیکاها و در وهله‌ی نخست امور حل اختلاف بود.

با توجه به فعالیت‌های اعتصابی، کارفرمایان و دولت علاقه داشتند که اشکال حل اختلاف مسالمت‌جویانه‌ای را برقرار کنند که سندیکاها ضعیف شده در آغاز با آن موافق بودند، چون به تنهایی به هیچوجه امکان به کرسی نشاندن خواسته‌های‌شان را نداشتند. مقررات حل اختلاف، با مقررات ۳۰ اکتبر ۱۹۲۳، شکل نهایی خود را یافت. اگر طرف‌های دعوا نمی‌توانستند به توافق برسند، می‌بایست یک نهاد دولتی -کمیسیون‌های حل اختلاف با ترکیبی یکسان و وزارت کار امپراتوری- مقرراتی را طرح کنند. «اگر این امر نتیجه‌ای نمی‌داد، رییس کمیسیون حل اختلاف و یا میانجی می‌بایست یک دفتر حل اختلاف درست می‌کرد که در آن

ناظران کارفرمایان و کارگران به تعداد مساوی شرکت می‌جستند. اگر در آنجا نیز توافقی بدست نمی‌آمد، می‌بایست این دفتر پیشنهادی برای عقد یک توافق عمومی مطرح می‌کرد (حکم مصالحه). اگر هر دو طرف دعوا این حکم مصالحه را می‌پذیرفتند، آنگاه حکم توافق عمومی را داشت. (۱۳) اگر بر سر این حکم توافقی به دست نمی‌آمد، تصمیم رییس تعیین کننده بود. پس از مذاکرات مجدد می‌توانست حکم به وسیله یک میانجی (که مسئول منطقه‌ی شهری بود) و یا وزیر کار امپراتوری لازم‌الاجرا اعلام شود. به این ترتیب مصالحه - حتی اگر بر خلاف اراده و نظر یکی از طرفین دعوا می‌بود - بعنوان پیمان کار دسته جمعی اعلام می‌شد. این نحوه‌ی روند حل اختلاف به ویژه ابزار مصالحه‌ی اجباری، پای دولت را به شکل دهی مناسبات کاری باز می‌کرد. پیامد این امر آن بود که سندیکاها و کارفرمایان دیگر زیر فشار توافق اجباری قرار نداشتند، بلکه در موقعیتی بودند که مسئولیت را به گردن دولت بیندازند. شمار زیاد موردهای حل اختلاف و به ویژه تعداد زیاد حکم‌های تک نفره نشان از گرایش هر دو طرف یعنی سندیکاها و کارفرمایان دارد که «از زیر بار مسئولیت بگریزند» و دولت را «گاو پیشانی سفید» اعلام کنند.

اگر سیاست سندیکاها در سال‌های آغازین جمهوری وایمار را بازنگری کنیم، تصویر واحدی به دست نمی‌آوریم. گسترش سازمانی مسلمان از موفقیت‌های سندیکایی به شمار می‌رود که به طور همزمان پیامد بهبودهای شرایط حقوقی-سیاسی موجودیت‌شان - با باد مساعد انقلاب - بود. با این حال سندیکاها نقش انقلاب را کم رنگ ارزیابی می‌کردند. سیاست آنها مبتنی بر این توهم بود که با دستاوردهای انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ در آن واحد دمکراسی پارلمانی شکست خورده است. اما با کانالیزه شدن شوراهای و جنبش اجتماعی کردن امور، مناسبات قدرت فایق ثبات یافتند. و این یکی از پیامدهای سیاست سندیکایی بود. سیاست جامعه‌ی کارگری بدون شک برای سندیکاها و کارگران بهبودهای اجتماعی و سیاسی به همراه داشت، اما در عین حال به کارفرمایان بعنوان یکی از پایگاه‌های صعود مجدد به قدرت، که از آغاز سال‌های ۲۰ به چشم می‌خورد، خدمت کرد. «دوران جامعه‌ی کارگری» که با انتظارات زیادی شروع شده بود، بخاطر منافع بی‌ملاحظه‌ی صنایع سنگین، با سرخوردگی ژرفی پایان یافت. سندیکاها آزاد در ژانویه ۱۹۲۴ از ZAG خارج شدند. سندیکاها مسیحی به طرح جامعه‌ی کاری، حتی هنگامی که این سیاست هیچ هواداری در میان کارفرمایان نداشت، چسبیدند.

پانویس‌ها

1. بنگرید به Reichs-Gesetzblatt، سال 1918، ص 153
2. یاکوب ویلهلم رایشر: پیدایش، اهمیت و هدف «جامعه کاری»، برلین 1919، ص 6
3. به نقل از هلگا گربینگ، ص 177
4. توافقات با اتحادیه‌های کارفرمایان در Correspondenzblatt، شماره 47، به تاریخ 23.11.1918، ص 245
5. توافقات میان کارفرمایان و اتحادیه‌های کارگری در Zentralblatt، شماره 25، به تاریخ 02.12.1918، ص 202 و بعد، اینجا به نقل از ص 202 است.
6. به نقل از هایت-بیر، سندیکاها، جلد دوم، ص 629 و بعد

7. بنگرید به پروتکل مذاکرات کنگره یازدهم سندیکاهای آلمان در لایپزیگ از 19 تا 24 ژوئن 1922، ص 35 به بعد.
8. پروتکل مذاکرات دهمین کنگره سندیکاهای آلمان، ص 412 به بعد
9. بنگرید به نشست کمیسیون اتحادیه سراسری در Zentralblatt، شماره 23 به تاریخ 4.11.1918، ص 190-192. اینجا به نقل از ص 191
10. بنگرید به آدام استگروالد: کارگران مسیحی-ملی و مسایل زندگی ملت آلمان، در حاشیه نویسی بر دهمین کنگره سندیکاهای مسیحی آلمان. از تاریخ 20 تا 23 نوامبر 1920 در شهر «اسن»، کلن 1920، ص 183 و صص.
11. چهارمین کنگره حلقه سندیکایی کارگران، کارمندان و ماموران دولتی آزادیخواه و ملی آلمان، در 15 تا 17 نوامبر 1930 در برلین، ص 67.
12. هینریش پوتهوف: سندیکاهای آزاد، 1918-1933، اتحادیه عمومی سندیکاهای آلمان در جمهوری وایمار، دوسلدورف، 1987، ص 43
13. هانس هرمان هارتویچ: بازار کار، اتحادیه‌ها و دولت، 1918-1933. پیوند رسمی کارکردهای صاحبکاران در جمهوری وایمار، برلین 1967، ص 29.